

ویژه نامه شاپور حیدریان



«ماهنامه انجمن»، زیر نظر هیئت مدیره انجمن تاکسیران

گزارشی از خاک سپاری شاپور حیدریان

با نهایت تأسف و تأثر، صبح روز شنبه ۲۲ ماه سپتامبر، خبر از دست رفتن ناگهانی و غیرقابل قبول شاپور عزیز، در بین کلیه دوستان و همکاران بطور وسیع و سریع پخش شد و باز هم یکی از بهترین انسان‌ها ما را ترک کرد.

در همان روز، شنبه، دوستان با خانواده‌های خود برای تسلی این غم بزرگ و همدردی با خانواده محترم شاپور عزیز، عازم منزل او شده و مشغول عزاداری این عزیز از دست رفته شدند. هم زمان کمیته برگزاری مراسم ویژه انجمن نیز دست به کار شد و به دنبال انجام کارهای اداری و تشریفاتی، زیر نظر مستقیم خانواده این عزیز، پرداخت.

روز جمعه ۲۸ ماه سپتامبر، بعد از ظهر در Cimetière Chennevières در فضای غم‌انگیز و بی‌نهایت تأسف‌آور، پیکر بی‌جان شاپور عزیز با شرکت تعداد چشمگیر دوستان و همکاران و خانواده‌های محترم آنها و همچنین همسر و فرزندان و برادر بزرگش و مخصوصاً مادر و خواهرش که همان روز از ایران آمده بودند، به خاک سپرده شد. در مورد خصایص و شخصیت محبوب و دوست داشتنی شاپور عزیز مطالب زیادی به دست رسید که چند نمونه از این مقالات در این ماهنامه که ویژه‌نامه به یاد شاپور است به نظر تان می‌رسد.

یاد دوست

یادش به خیر دلبر روشن ضمیر ما
دلدار ما، دلاور ما، دلپذیر ما
یاری که در کشاکش گرداب‌های غم
او بود و دست خسته‌ی او دستگیر ما
یادش دوید در دلم و چون نسیم خیس
بگذشت و تازه کرد سراسر کویر ما
ما را هوای اوست در این برگریز مهر
پر می‌کشد ز سینه دل، شب‌گیر ما
فرشید

~~~~~

### به یاد شاپور

چگونه بر من و تو رام گردد  
چو رام کس نگشت این چرخ توسن  
مرو فارغ در نبود رفتگان را  
دگر باره امید بازگشتن

مشو دل‌بسته هستی که دوران

هر آنرا زاد، زاد از بهر کشتن

شنبه صبح مانند همه روزهای دیگر ساعت ۵ از خواب برخاستم. کمی بی‌حوصله بودم. هر چقدر هم زور زدم دوباره خوابم نبرد. با خودم گفتم که بهترین کار اینست بروم و به قولی که به فرشید داده‌ام عمل کنم. مطابق هر ماه او با پشتکار پیگیری نشریه را میکرد، منظور نشریه انجمن، که داود مقاله نداریم و حتماً یک مقاله بنویس. بزور رفتن به پناهگاه، منظور بخشی از خانه را که تبدیل به اطاق کار کرده‌ام. شروع کردم به نوشتن مقاله‌ای در باره ابوعلی سینا پدر علم پزشکی. حدود ساعت ۸ بود که دیدم تلفن دستی‌ام زنگ می‌زند. معمولاً دوستان عادت من را میدانند که شنبه‌ها چون به سر کار نمی‌روم از تلفنم هم استفاده نمی‌کنم. تلفن نابهنگام صبح نشان از خبر خوشی نداشت. مانند تمام تلفن‌های بی‌موقع. در تلفن عکس شاپور افتاد، شاپور Cergy بعد از سلام به من خبر ناگوار فوت دوست عزیز و زنده‌یادم شاپور که بین ما برای اینکه با شاپورهای دیگر اشتباه نشود به شاپور گرده می‌نامیدیم. البته حالا دیگر نمیدانم چه بگویم، شاپوری که فوت شده، شاپور از دست رفته، شاپور فنا شده، شاپور دوست داشتنی، شاپور مهربان، شاپور عزیز، شاپور مهمان‌دوست، شاپور انسان، شاپور جوانمرد... یا شاپوری که دیگر جسم‌اش در کنار ما نیست، دیگر خنده‌هایش را نمی‌بینیم، محبت‌های او را هم باید با خود به گور ببریم. خبر بسیار شوک‌آور بود. صدایم در نمی‌آمد. احساس خفگی به من دست داد. گلویم خشک شد. چند نفس عمیق کشیدم و شروع کردم بی‌اختیار دور خود گشتن. نمیدانستم چه کنم. نه می‌توانستن لباس بپوشم نه می‌توانستم صدای موزیک را که در اطاقم مانند پتک بر سرم میکوبید قطع کنم. صدای پایی از بالا شنیدم. گفتم امیدوارم که حکیمه زنم باشد که به او پناه ببرم. بله او بود. گفتم حکیمه صبح خبر دادند که شاپور گرده از دست رفته. به او هم شوک وارد شد و هر دو چند دقیقه‌ای در سکوت بسر بردیم. بعد اشک از چهره هر دوی ما سرازیر شد. آمدم پائین و تلفن را برداشتم که این خبر ناگوار را علی‌رغم میل باطنی‌ام به احمد یار







داشته باشد. از بحث‌های بیهوده و بی‌نتیجه اجتناب می‌کرد و با لهجه شیرینش سعی می‌کرد همه را سرگرم و خوشحال کند. دوست بچه‌ها بود و همواره احترام خاصی برای خانم‌ها قائل بود.

او جوانی پرکار و پرتلاش و فداکار بود. در دوستی ثابت‌قدم و از هیچ فداکاری دریغ نمی‌ورزید. عاشق خانواده‌اش بود و همواره تلاش می‌کرد که آنها را خوشبخت، سربلند و عاری از احتیاج نگه دارد. شاپور همواره سربلند بود و می‌گفت: «باید از ضعف و گریه و زاری حذر کرد چون دشمنان را شاد و دوستان را ناراحت می‌کند که من از هر دوی این موارد متنفرم». اما، اما در غم از دست دادن او:

بگو چه سان نکتم گریه، گریه کار من است  
کسی که باعث این کار گشته یار من است  
متاع گریه به بازار عشق رایج و اشک  
گواه این دل غمگین داغدار من است  
نه من، همه جمعیت زیاد دوستان و آشنایان که  
در سوک او گرد آمدند گریانند.

این اتفاق ناگوار را به خانواده گرمی‌اش و همه دوستان و آشنایانی که در سوک او شرکت کردند تسلیت گفته هم‌دلی خود را به همسرش شیوا و فرزندانش اتوسا و فرانک و همچنین به برادرش بهرام و مادر و خواهرانش ابراز داشته برایشان صبر و شکیبایی آرزو کرده در غم آنها شریکیم.

یاد شاپور گرمی و جایش در قلب‌های‌مان جاودان باد.

جواد آریانفر

××××××××

### در حاشیه مرگ شاپور

مرگ شاپور ضربه سنگینی بود که به جمع دوستان و خانواده‌اش وارد شد ضربه‌ای سخت و فراموش نشدنی. زخمی که مرگ شاپور بر جای گذاشت هیچگاه خوب نخواهد شد. مرور زمان شاید کمی آن را تعدیل کند ولی در تمام زندگی همراه ما خواهد بود. روز شنبه که این اتفاق ناگوار افتاد در منزل شاپور هر کس به طریقی عزاداری می‌کرد. هنگامی که اتوسا دختر شاپور را دیدم چشمانش گریان بود و اشک می‌ریخت. بعد از اطلاق که ناله و فغان مادرش را دید به یکباره گریه‌اش را قطع کرد و مادرش را دلداری داد و بلند شد مانند پدر مهمان‌نوازش به پذیرایی از حاضرین پرداخت. بعد از چندی دیدم که در باغچه

به باغ تهی سرو ناز آمده  
به یلدا شب خلق بیدار باش

به راه بزرگت هشیوار باش  
که در تنگنا کوچه‌ی نام و ننگ

که خلق آوریده‌ست در آن درنگ  
تو آن شیرو ره گشاینده‌ای

یکی پیک پر شور آینده‌ای  
بر این دشت تَف کرده از آرزو

تویی چشمه‌ی چشم پُر جستجو  
تو تنها گل رنج پرورده‌ای

به شکرانه این باغ خوشبوی کن  
تو از باغی ای گل بدان روی کن

کلاف نواهای از هم جدا  
پی آفرین تو شد یکصدا

تو این رشته‌ی مهر پیوند کن  
پیشیده دل‌ها به یک بند کند

که در هفتخوان دیو بسیار هست  
شگفتی دد آدمی سار هست

به پیکار دیوان نیاز آیدت  
چنان رشته‌ای چاره‌ساز آیدت

عزیز! نه من مرد رزم آورم  
یکی شاعر دوستی پرورم

ز تو دل فروغ جوانی گرفت  
سرودم ره پهلوانی گرفت

بیخشا سخن گر درازا کشید  
که مهرت عنان از کفم وا کشید

درودم تو را باد و بدرودم هم  
یکی مانده بشنو تو از بیش و کم

که مردی نه در تندی تیشه است  
که دریا پاکی جان و اندیشه است

تهیه و تنظیم از داود  
××××××××

### یاد شاپور حیدریان گرمی باد

دوشنبه ۲۲ سپتامبر، خبر ناگهانی از دست رفتن دوست عزیزمان شاپور حیدریان فاجعه‌ای بود که برای هیچ دوست و آشنایی باورکردنی نبود. چطور می‌شود باور کرد که لب خندان، گونه‌های سرخ و چهره مهربان شاپور را دیگر نبینیم. او یک انسان واقعی، یک فرد دوست‌داشتنی بود که با رفتار مؤدبانه‌اش همه را مجذوب خود می‌کرد. او دست و دل باز و همواره آماده کمک و خدمت به دیگران بود، بدون اینکه هرگز چشم‌داشت برگشت کمک را

من سفر دیده ز دل کردهام  
 کس نتوانست چنین ره بُرید  
 آتش آهیم، چنین آب کرد  
 آب شنیدید کز آتش جهید  
 من بنظر قطره، بمعنی نیم\*  
 دیده ز موجم نتواند رهید  
 همنفسم گشت شبی آرزو  
 همسفرم بود، صباحی امید  
 تیرگی مُلک تنم، رنجه کرد  
 رنگم از آن روی، بدینسان پرید  
 تاب من، از تاب تو افزونتر است  
 گر چه تو سُرخِ بنظر، من سپید  
 چهر من از چهره جان، یافت رنگ  
 نور من، از روشنی دل رسید  
 نکته درینجاست، که ما را فروخت  
 گوهری دهر و شما را خرید  
 کاش قضایم، چون تو برمیفراشت  
 کاش سپهرم، چون تو بر میگزید

\* یم، اقیانوس

داود - پاریس ۲۰۱۲

××××××××××××××××

### شیوا به یاد شاپور

از کوی وفا به سنگ دورم کردند  
 در خانه غم زنده بگورم کردند  
 بگشایم اگر سینه به پیش کو شبی  
 بینی که چه با دل صبورم کردند

سحر می آید و در دل غمینم  
 غمین تر آدم روی زمینم  
 اگر گهوارای شب وا کند روز  
 کجا جسمم که در خوابت ببینم

نگاهت آسمانم بود و غم شد  
 دو چشمت سایانم بود و غم شد  
 به زیر آسمان در سایه تو  
 جهان در دیدگانم بود و غم شد

غم دریادلان را با که گویم  
 کجا غمخوار دریا دل بجویم؟  
 دلم دریای خون شد در غم یار  
 چگونه دل از این دریا بشویم

پائین قدم می زند و بی اختیار عرض و طول حیاط را  
 طی می کند. به نزد او رفتم گویا شوک مرگ پدر او را  
 دگرگون کرده بود. با او کمی صحبت کردم دیدم  
 مقاومت می کند که اشک نریزد. به اتوسا گفتم که  
 گریه کمی خوب است، آرام می شوی. ولی با غرور  
 می گفت که پدر من گریه را دوست نداشت و من هم  
 گریه نمی کنم و نخواهم کرد.

من در تمام عرض روز شاهد بودم که این دختر  
 دوست داشتنی به خاطر عشق و علاقه به پدرش با  
 خود مبارزه می کرد تا قطره ای اشک از چشمانش  
 سرازیر نشود. غروب بود چند تا از همسالان او برای  
 دیدنش آمده بودند همه دخترهای هم سن و سال  
 اتوسا. تقابل این دوستان با هم سبب شد که همگی  
 با هم گریه کنند. مجلس عزاداری که در غروب کمی  
 آرام شده بود مجدداً با صدای گریه حاضرین  
 برخاست. اتوسا هم مانند بقیه از مبارزه برای ریزش  
 اشک هایش دست کشیده بود.

### گوهر اشک

آن نشنیدند که یک قطره اشک

صَبَحدم از چَشَمِ تیمی چَکید  
 بُرد بسی رنجِ نشیب و فُراز

گاه در افتاد و زمانی دَوید  
 گاه درخشید و گَهی تیره ماند  
 گاه نهان گشت و گَهی شد پدید  
 عاقبت افتاد بدامان خاک

سُرخِ نَگینی بسر راه دید  
 گفت: که ای، پیشه و نام تو چیست  
 گفت مرا با تو چه گفت و شنید  
 من گَهر ناب و تو یک قطره آب

من ز ازل پاک، تو پست و پلید  
 دوست نگردند فقیر و غنی  
 یار نباشند شقی و سعید  
 اشک بخندید که رُخ بر مَتاب

بی سبب، از خَلق نباید رَمید  
 داد بهر یک، هنر و پرتوی  
 آنکه در و گوهر و اشک آفرید  
 من گَهر روشن گنج دلم  
 فارغم از زحمت قُفل و کلید  
 برده نشین بودم ازین پیشتر

دور جهان، پرده ز کارم کشید  
 بُرد مرا باد حوادث نوا  
 داد تو را، پیک سعادت نَوید

که تباهی  
از درگاه بلند خاطره‌شان  
شرمسار و سرافکننده می‌گذرد.

کاشفان چشمه  
کاشفانه فروتن شوکران  
جویندگان شادی  
در مجری آتش‌فشان‌ها  
شعبده‌بازان لتخند  
در شبکلاه درد  
با جاپائی ژرف‌تر از شادی  
در گذرگاه پرندگان

در برابر تندر می‌ایستند  
خانه روشن می‌کنند.  
و می‌میرند.

از: «دشنه در دیس»  
احمد شاملو - از طرف زهره

XXXXXXXXXX

### افول یک ستاره

شاپور براستی یک ستاره بود، ستاره‌ای درخشان،  
از اون ستاره‌هایی که اگر هم بمیرند، سال‌های سال  
نورشان در آسمان بی‌کران هستی باقی می‌ماند.  
صد افسوس که این موجود نازنین از میان ما  
رفت. در وجودش جز نیکی نبود. انگار که خداوند  
تمام فضیلت‌های نیک انسانی را یکجا به او بخشیده  
بود. این فقط ظاهر مرتب و تمیز و سیمای زیبای او  
نبود که آدم را می‌گرفت. کافی بود یکبار در کنارش  
بایستی و با او حرف بزنی. رفتار و منش او طوری  
بود که حتماً عاشق شخصیتش می‌شدی. با حوصله  
به حرفهایت گوش می‌کرد. کم حرف می‌زد ولی  
وقتی حرفی می‌زد، سخن‌اش را با اعتماد به نفس  
ادا می‌کرد. کلامش به دل می‌نشست. پندهایش  
حکیمانه بود. خردمندی بود که آنچه را که می‌گفت  
واقعاً می‌دانست و به آن ایمان داشت. در برخوردش  
با آدم‌ها متواضع بود. معلوم بود که بیشتر به جوهر  
و ماهیت انسانی آدم‌ها کار داشت تا به ارزش‌های  
ظاهری و تعلقات ایدئولوژیکی آنها. پیش‌داوری در  
کارش نبود. با همه خنده بر لب داشت و همه را به  
یک چشم می‌نگریست و برای همه سخاوتمند بود.  
ولی همه اینها در مقابل سیرت نیک او چیزی بیش

تو بی‌من تنگدل من بی‌تو دلتنگ  
جدایی بین ما فرسنگ فرسنگ  
فلک دوری یاران می‌پسندد  
به خورشیدش بماند داغ این ننگ

تهیه و تنظیم: داود

XXXXXXXXXX

بار دیگر از ملک پیران شوم  
و آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
در بهت و ناباوری مطلق، یکی دیگر از جمع یاران  
باوفا و فداکار و صادق، از میان ما پرواز و جهش کرد.  
این نوع زیستن و بودن و رفتن، تعبیری جز پرواز و  
جهش نیست.

بی‌تردید روح پاکش در آرامش ابدی قرار دارد  
چون حیاتش بیان‌کننده شادی‌ها، حمایت‌ها، و پشت  
گرمی‌های فراوانی برای ما بود.  
برای همسر و فرزندان و خانواده‌اش صبر و  
استقامت و بقای عمر با شرافت و سلامت آرزو دارم،  
زیرا این فقدان را فقط صبر بیکران پاسخگوست.  
یاران موافق همه از دست شدند.

داریوش

XXXXXXXXXX

### خطابه‌ی تدفین

غافلان  
همسازند،  
تنها توفان  
کودکان ناهمگون می‌زاید.

همساز  
سایه سانان‌اند، محتاط  
در مرزهای آفتاب،

در هیأت زنده‌گان مرده‌گان‌اند،

وینان  
دل به دریا افگنان‌اند،  
به پای دارنده‌ی آتش‌ها  
زنده‌گانی  
دوشادوش مرگ  
پیشاپیش مرگ  
هماره زنده از آن سپس که با مرگ  
و همواره بدان نام  
که زیسته بودند،



## مرثیه

به جست و جوی تو  
بر درگاه کوه می‌گیریم،  
در آستانه‌ی دریا و علف.

به جست و جوی تو  
در معبر بادهای می‌گیریم  
در چار راه فصول

در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌ی  
که آسمان ابر آلوده را

قالبی کهنه می‌گیرد

به انتظار تصویر تو  
این دفتر خالی  
تا چند

تا چند

ورق خواهد خورد؟

جریان باد را پذیرفتن  
و عشق را  
که خواهر مرگ است

و جاودانه‌گی

رازش را  
با تو در میان نهاد،

پس به هیأت گنجی درآمدی:  
بایسته و از انگیز  
گنجی از آن دست  
که تملک خاک را و دیاران را

از این سان  
دل پذیر کرده است!

نامات سپیده‌دمی‌ست که بر پیشانی‌ی آسمان می‌گذرد  
- متبرک با نام تو! -

و ما همچنان دوره می‌کنیم  
شب را و روز را  
هنوز را...

از: «مرثیه‌های خاک»

احمد شاملو - از طرف زهره

نمود. در قحطی مهر و محبت و وقت! برای رفاقت و دوستی، شاپور یک سمبل رفیق خوب بود. در کمک و یاری به دوستان همیشه یک قدم پیش بود. قبل از آنکه مشکلات را به زبان بیاوری قدم پیش می‌گذاشت و دستت را می‌گرفت. دوستی تعریف می‌کرد که یکبار در حضور شاپور تمایلیم را به داشتن کتابی که فقط در ایران یافت می‌شد ابراز کردم. چندی بعد شاپور آنرا از ایران برایم هدیه آورده بود. شاپور به معنی واقعی کلمه متواضع بود و بی‌ادعا. قهرمان بوکس بود ولی هیچوقت آنرا به زبان نیاورد. احساسات و خشم‌اش را نشان نمی‌داد. تودار و جدی و متعهد بود. از نگاه او، از صحبت با او، از دریافت اندرزهایش هیچوقت خسته نمی‌شدی. شاپور یک جواهر بود. نگین درخشانی بود که داغ از دست دادنش تا ابد بر دل دوستانش باقی خواهد ماند.

مرگ ناپهنگام او را به خانواده‌اش که قطعاً شاپور برایشان فراتر از پدر و همسر و سرپرست خانواده بود، تسلیت می‌گویم و امیدوارم که وسعت صبرشان به اندازه‌ی دنیای غم‌شان بی‌کران باشد. روحش شاد باد. سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

صفا

تقدیم به آتوسا (دختر روانشاد شاپور)

به دادم برس ای اشک، دلم خیلی گرفته  
نگو از دوری کی، نپرس از چی گرفته  
تو این تنهایی تلخ، من و یه عالمه یاد  
نشسته روبرویم، کسی که رفته بر باد  
کسی که وقتی می‌رفت، نوازش‌هاش نمی‌رفت  
منو آباد کرد و، خودش ویرون شد و رفت  
چه دردی خدایا، نخواستن اما رفتن  
برایم بود یه سایه، همیشه رو سر من  
به آتش تن زد و رفت، که من اینجا نسوزم  
ولی یادش نرفته، پیشم مونده هنوزم  
هنوز سالار خونه‌اس، پناهم میده دستاش  
سرم رو شونه‌هاش، تو موهامه نفس‌هاش  
به دادم برس ای اشک، دلم خیلی گرفته  
نگو از دوری کی، نپرس از چی گرفته  
بابام همیشه رفته...

«ترانه»

XXXXXXXXXX